

## مفهوم بلاغی تأکید و تشخیص در ترکیبات آثار سعدی

فرهاد محمدی\*

### چکیده

فرایند جابه‌جایی اجزا، که برای بیان معانی و اغراض بلاغی از اصلی‌ترین روش‌های بلاغت در زبان فارسی است، افزون‌بر واحد بزرگی چون جمله، در انواع ترکیبات کاربرد دارد. تأکید و تشخیص از مهم‌ترین اغراض بلاغی و عامل اصلی در تغییراتی است که در جایگاه اجزای ترکیبات رخ می‌دهد. اجزای انواع ترکیبات اضافی، وصفی، عطفی، و متممی در حالت عادی جایگاه ثابت و مشخصی دارند. هنگامی که نویسنده بر جزء دوم آن‌ها تأکید ورزد، برای نمایش تشخیص آن جزء، با بهره‌بردن از قابلیت‌های جابه‌جایی در ترکیبات زبان فارسی، در ساختار آن‌ها تغییراتی داده می‌شود که با صورت معمول و متداول آن‌ها متفاوت است. در این مقاله، با تکیه بر کلام سعدی و با روش تحلیلی - تشریحی، انواع ترکیبات را با رویکرد بلاغی و از منظر «تأکید و تشخیص» بررسی می‌کنیم تا شیوه‌هایی نمایان شود که در گذشته برای نمایش تشخیص در انواع ترکیبات به کار گرفته شده است. حاصل پژوهش نشان می‌دهد که در گذشته برای تأکید و تشخیص، در هریک از انواع ترکیبات، از قابلیت‌های زبانی خاصی بهره می‌بردند. بنابراین، از طریق نشانه‌های زبانی می‌توان حالتی را که یک ترکیب در مرکز توجه است از صورت عادی آن متمایز کرد.

**کلیدواژه‌ها:** بلاغت، ترکیب، تشخیص، جابه‌جایی صفت، فرایند جابه‌جایی.

### ۱. مقدمه

جابه‌جایی اجزای جمله از امکانات و قابلیت‌های زبان فارسی است. فرایند جابه‌جایی اجزا مهم‌ترین جنبه بلاغت در زبان فارسی است که بیان معنا و القای اغراض بلاغی بیش‌تر از طریق آن انجام می‌گیرد. این فرایند مصداق‌های متعددی در زبان فارسی دارد و از

\* دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، mohammadifarhad65@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۰/۱۸

جابه‌جایی حروف و نشانه‌ها از جایگاه متداول خود تا جابه‌جایی واژگان و جملات را دربر می‌گیرد. این‌گونه جابه‌جایی‌ها با انگیزه‌های خاصی انجام می‌شود. فرایند جابه‌جایی اجزا فقط در سطح جمله انجام نمی‌گیرد که در آن یک واژه می‌تواند در جاهای گوناگون جمله قرار بگیرد، بلکه این فرایند در سطح ترکیب نیز انجام می‌شود و در هریک از ترکیبات اضافی، وصفی، عطفی، و متممی، با فرایند جابه‌جایی، تغییراتی در صورت آن‌ها رخ می‌دهد که با حالت معمول و جاافتاده آن‌ها متفاوت است. باید دانست که چنین دست‌کاری‌هایی در انواع ترکیبات آثار ادبی چه مبنایی دارد و با چه انگیزه و مقصودی در متون ادبی گذشته به‌کار رفته است. مسلم است که تغییر در صورت ترکیبات با جابه‌جایی اجزا از روی تصادف و برای تفنن نبوده و، به‌یقین، تابع اغراض خاصی بوده است. تأکید و تشخیص از جمله اغراض مهم در بلاغت است که در چگونگی آرایش اجزا و نظم و ترتیب سازه‌های کلام تأثیر می‌گذارد. برای رعایت این غرض بلاغی، گاهی لازم است که در جایگاه اجزای کلام تغییراتی داده شود که با حالت معمول و الگوی اصلی متفاوت است. این موضوع، یعنی تغییر در صورت عادی کلام برای القای اغراض بلاغی، مصداق عینی نظریه نظم معانی نحو در اندیشه جرجانی است (جرجانی ۱۳۶۸: ۱۲۹-۱۳۷).

وقتی از منظر بلاغت به انواع ترکیبات و کیفیت سازه‌های آن‌ها و هم‌چنین به قابلیت‌های جابه‌جایی آن‌ها توجه می‌شود، نقش غرض بلاغی تأکید و تشخیص در تغییراتی که بر اجزای ترکیبات اعمال می‌شود درخور تأمل جلوه می‌کند. در نتیجه، در قدیم تغییرات و جابه‌جایی‌ها در ترکیبات متون ادبی مبنای بلاغی داشته و برای القای اغراض بلاغی بوده است که یک ترکیب خاص با صورت‌های گوناگون به‌کار رفته است.

## ۲. پیشینه تحقیق

برای مشخص شدن مبنا و رویکرد این پژوهش، لازم است که به یافته‌ها و مطالعات پیشین در حوزه ترکیبات و نیز فرایند جابه‌جایی اشاره شود. درباره فرایند «جابه‌جایی اجزای جمله»، که بستری برای بیان معانی و اغراض بلاغی است، نخستین بار عبدالقاهر جرجانی به‌صورت نظام‌مند آرای کاربردی را مطرح کرده است. در *دلایل الاعجاز فی القرآن* بخش‌های مبسوطی را به بحث درباره اغراض و مقاصد در تقدیم انواع کلمات اختصاص داده و به حالات و موقعیت‌های گوناگونی که در آن‌ها کلمات تقدم می‌یابند اشاره کرده است (همان: ۱۶۳-۱۹۸). اغلب مباحثی که پس از جرجانی در زمینه جابه‌جایی اجزای

کلام در کتاب‌های بلاغی مطرح شده است از آرای وی بهره گرفته و جز شرح و بسط دیدگاه‌های او مطلب تازه‌ای در آن‌ها بیان نشده است. آنچه جرجانی و پیروانش از فرایند جابه‌جایی مدنظر داشته‌اند بیش‌تر در سطح جمله و تقدم و تأخر واژه در جمله بوده است؛ درحالی‌که در این پژوهش جابه‌جایی در سطح ترکیب بررسی می‌شود تا نشان داده شود که در حوزه ترکیبات برای بیان اغراض بلاغی از فرایند جابه‌جایی هم استفاده شده است. مطالعاتی که تاکنون درباره ترکیبات انجام شده بیش‌تر در حوزه دستور بوده است و دستورنویسان از جنبه دستوری و شناسایی قواعد نحوی به موضوع پرداخته‌اند. برای نمونه، وقتی فرشیدورد درباره ترکیبات اضافی و وصفی بحث کرده، بیش‌تر به شناسایی ساختمان آن‌ها و تبیین رابطه معنایی بین اجزای ترکیبات پرداخته است (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۲۱۸-۲۲۲؛ ۲۵۲-۲۸۰). دیگر دستورپژوهان بر همین منوال ترکیبات را از نظر سازه‌های تشکیل‌دهنده بررسی کرده و، برحسب هسته هر ترکیب، به تقسیم‌بندی انواع و اقسام آن‌ها پرداخته‌اند (طباطبایی ۱۳۹۵: ۴۰-۵۴). مقالاتی که در زمینه ترکیبات نوشته شده است اغلب رویکرد دستوری- زبان‌شناختی به موضوع داشته و فرایند شکل‌گیری ترکیبات را بیان کرده‌اند. مثلاً، اسداللهی و دیگران، براساس روابط نحوی ترکیب، در شعر صائب و بیدل، ترکیبات خاص را بررسی کرده‌اند و کار آن‌ها معطوف به واژه‌سازی از طریق ترکیب است (اسداللهی و دیگران ۱۳۹۴: ۴۴-۶۳). اما رویکرد این مقاله به صورت‌های گوناگون از انواع ترکیبات، برخلاف دیگر تحقیقاتی که از منظر دستور بدان پرداخته‌اند، رویکرد بلاغی است و هدف توجیه این است که جابه‌جایی‌های انجام‌گرفته در جایگاه اجزای ترکیبات برای نمایش تشخیص و تأکید بوده است.

### ۳. طرح موضوع

ترکیب اضافی، علاوه‌بر صورت دستوری و عادی خود، می‌تواند، با تغییراتی در جایگاه اجزا، به صورت‌های دیگری چون «فک اضافه هم‌راه با حرف را»، «اضافه مقلوب»، و «شکل بدلی» بیاید. ترکیب وصفی نیز این قابلیت را دارد که به شکل‌های متنوعی هم‌چون «تقدم صفت بر موصوف» و «فاصله گرفتن صفت از موصوف» بیان شود؛ در ترکیب عطفی نیز، گاهی معطوف هم‌راه با حرف «و» از معطوف‌علیه فاصله می‌گیرد. ترکیب متممی، افزون‌بر صورت معمول که اسم پس از حرف اضافه می‌آید، در متون گذشته به صورت دیگری آمده است که در آن اسم دارای دو حرف اضافه است: یکی پیش از اسم و دیگری پس از آن.

قبلاً در کتاب‌های دستور و در پژوهش‌های زبان فارسی به همه این فرایندها اشاره شده است و از منظر دستور موضوع جدیدی نیست، اما این که چرا و با چه هدف و انگیزه‌ای یک ترکیب به صورت‌های دیگری غیر از صورت معمول ظاهر شده است موضوع درخور تأملی است. قطعاً بی‌علت نیست که یک ترکیب در متون ادبی گذشته به شکل‌های متنوعی به کار رفته است و باید اذعان کرد که در کاربرد صورت‌های نامعمول یک ترکیب انگیزه و غرض خاصی مدنظر بوده است.

شاید این نکته مطرح شود که در شعر بسیاری از جابه‌جایی‌ها و تفکیک‌هایی که در اجزای ترکیبات انجام می‌گیرد، به ضرورت وزن و قافیه رخ می‌دهد و در چنین جابه‌جایی‌هایی هیچ‌گونه اغراض بلاغی در کار نیست، اما باید گفت که جابه‌جایی در اجزای ترکیبات از امکانات نحوی زبان فارسی است که تنها در آثار منظوم نیست، بلکه چنین فرایندهایی در متون منثور نیز، که ضرورت وزن و قافیه حاکم نیست، به کار رفته است. همین تأییدی است بر این موضوع که فرایند جابه‌جایی اجزا در ترکیبات مبنای بلاغی داشته و برای بیان و القای اغراض و معانی انجام می‌گرفته است. افزون‌بر این، وقتی در متون منثور، حتی در آثار منظوم، یک ترکیب هم به صورت عادی ذکر شده است هم با جابه‌جایی اجزا به صورت‌های دیگری به کار رفته است، بهترین دلیل است برای این که بدانیم چنین تغییراتی در جایگاه اجزای ترکیبات برای بیان اغراض بلاغی بوده است. به‌همین منظور، تا حد امکان در این مقاله برای هر مورد شاهدهایی هم از نظم هم از نثر سعدی آورده می‌شود تا جای تردید باقی نماند. در ادامه، چهار ترکیب اضافی، وصفی، عطفی، و متممی را از منظر غرض بلاغی تشخیص و برجستگی در آثار سعدی بررسی می‌کنیم تا مشخص شود که عامل اصلی حرکت در اجزای ترکیبات همین غرض بلاغی بوده است و تغییراتی که در صورت‌های عادی ترکیبات رخ می‌دهد کارکرد بلاغی دارد.

#### ۴. ترکیب اضافی

برطبق قواعد نحو زبان فارسی، ترتیب اصلی و معمول اجزا در ترکیب اضافی بدین صورت است: اسم (مضاف) + کسره + اسم (مضاف‌الیه). از نظر بلاغی، در چنین حالتی، تنها اسمی که مضاف واقع می‌شود در سطح جمله تشخیص و برجستگی دارد، زیرا هم نقش دستوری آن اصلی است هم جایگاه آن دارای استقلال است. منظور از جایگاه مستقل این است که در گروهی یا واحدی پس از نشانه دیگری، چون کسره اضافه یا حروف اضافه، قرار نگرفته

باشد. بنابراین، در آن حالاتی که اسم مضاف مضاف‌الیه اسم دیگر واقع می‌شود، استقلال جایگاه متفی است. در چنین مواقعی، آن اسم نمی‌تواند دارای تشخیص و برجستگی باشد، مگر این‌که با شگردهای زبانی تقویت و بر آن تأکید شود. حال، اگر در همان صورت اصلی نه مضاف بلکه مضاف‌الیه مورد نظر و توجه باشد، برای نمایش تأکید بر آن، باید از ظرفیت‌هایی استفاده کرد تا تشخیص و برجستگی آن نشان داده شود. در آثار ادبی گذشته، برای تحقق این غرض، از شیوه‌های خاصی برای تفکیک مضاف‌الیه از مضاف استفاده می‌شد که در زیر به ترتیب اهمیت آن‌ها می‌پردازیم.

#### ۱.۴ تفکیک مضاف‌الیه از ترکیب اضافی با فک اضافه

در گذشته، برای تفکیک مضاف‌الیه از مضاف از دو قابلیت در زبان فارسی استفاده می‌شد که عبارت‌اند از: فک اضافه و ساخت بدلی. از نظر کاربردی، قابلیت نحوی «را»ی فک اضافه مهم‌ترین است. در پاسخ به این سؤال که چرا در گذشته ادبی زبان فارسی از این قابلیت نحوی استفاده می‌شد، در حالی که به راحتی این امکان بود که از خود ساخت اضافه استفاده کرد، باید گفت که انگیزه اصلی، در استفاده از «را»ی فک اضافه، تشخیص واژه و رعایت اصل سخن و محوریت موضوع است؛ یعنی انگیزه بلاغی، در به‌کارگیری این قابلیت، تشخیص واژه است. با توجه به این‌که مضاف‌الیه از نقش‌های دستوری است که در جمله قابلیت برجستگی و تشخیص ندارد، هرگاه محل توجه و تأکید بوده است، برای این‌که در سطح جمله برجسته و مشخص شود، از امکاناتی چون فک اضافه استفاده می‌شده است: «جوان را دل از این سخن به‌هم برآمد، خواست که از او انتقام کشد» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۱۲۳).

سوختگان عشق را دود به سقف می‌رود      وقع ندارد این سخن پیشِ فسرده‌آیشان

(سعدی ۱۳۹۴: ۷۲)

به نظر می‌رسد که علی‌اشرف صادقی نخستین کسی باشد که به کارکرد بلاغی «را»ی فک اضافه و به علت کاربرد این قابلیت نحوی در گذشته پی برده است. او درباره «را» به نکته بدیعی اشاره کرده مبنی بر این‌که مضاف‌الیه، جزئی از کلام که با «را» همراه است، برای تأکید و نشان دادن موضوع اصلی سخن از ترکیب اضافی تفکیک شده و در آغاز جمله قرار گرفته است (صادقی ۱۳۴۹: ۲۱). برای این‌که دقیقاً مشخص شود که فلسفه استفاده از «را»ی فک اضافه در متون گذشته برای رعایت تشخیص واژه بوده است، ساخت نحوی بیت زیر

را، که با فکِ اضافه هم‌راه است، با صورتِ دیگر آن، که بدونِ این فرایند است، مقایسه می‌کنیم تا عیبِ بلاغی در ساختِ اضافه نمایان و نیز کارکردِ بلاغیِ فکِ اضافه بهتر مشخص شود. ساختِ اضافی: «چون هرچه مرادِ توست از پیش می‌رود، ...»:

تو را که هرچه مراد است می‌رود از پیش ز بی‌مرادی امثالِ ما چه غم دارد؟

(سعدی ۱۳۹۴: ۳۱۷)

فاعلِ جملهٔ اصلی و پایه «تو» است. بنابراین، باید در صدرِ کلام قرار گیرد. در ساختی که «تو» مضاف‌الیه است، فاعل در جملهٔ پیرو یا فرعی جایگاهِ مستقلی ندارد. همین‌که واژهٔ اساسی تشخیصِ جایگاهی ندارد، نقصِ بلاغیِ کلام است. در جملهٔ زیر نیز چون فاعلِ جملهٔ دوم در جملهٔ نخست مضاف‌الیه است و جایگاهِ آن وابسته و پنهان است، برای این‌که تشخیصِ جایگاهی پیدا کند، با فرایندِ فکِ اضافه از مضاف جدا شده است: «سلطان را از این سخن دل به هم برآمد و آب در دیده بگردانید» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۷۶). اگر ترکیبِ اضافی با همان صورتِ عادی (یعنی دل سلطان) ذکر می‌شد، فاعل و مرجعِ جملهٔ دوم استقلالِ جایگاهی نمی‌داشت و کلام دچار ضعفِ تألیف می‌شد.

زمانی انگیزهٔ بلاغی در استفاده از تفکیکِ اضافه نمایان می‌شود که بین مضاف‌الیه با واژهٔ دیگری در جملهٔ مجاور تقابل برقرار باشد. در این حالت، دو واژه چون باید در سطح کلام جایگاه مستقل داشته باشند، از فرایندِ فکِ اضافه استفاده می‌شود تا مضاف‌الیه نیز جایگاه مستقل بیابد:

چو ما را به غفلت بشد روزگار تو باری دمی چند فرصت شمار

(سعدی ۱۳۸۴ الف: ۱۸۲)

در این بیت اگر «ما» به شکل مضاف‌الیه می‌آمد، چون جایگاهِ آن وابسته و پنهان می‌بود، عملِ تقابلِ آن با «تو» در جملهٔ دوم نمایان و برجسته نمی‌شد. اهمیت استقلالِ جایگاه واژهٔ محوری و اصلی در مستثنی و مستثنی‌منه به‌وضوح دریافت می‌شود. وقتی اسمی از اسمِ پیش از خود مستثنی می‌شود، مستثنی‌منه حتماً باید تشخیصِ جایگاهی داشته باشد. چنان‌چه مستثنی‌منه دارای نقشی چون مضاف‌الیه باشد که جایگاهِ آن در جمله وابسته است، از قابلیتِ زبانیِ فکِ اضافه به‌منظور استقلالِ آن استفاده می‌شده است. در جملهٔ زیر، اگر به‌جای فکِ اضافه از همان فرایندِ اضافه استفاده می‌شد، درمقایسه با وضعیتِ کنونی، کلام نقص بلاغی پیدا می‌کرد: «همه کس را دندان به ترشی کند گردد، مگر قاضیان را که به شیرینی» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۱۹۰).

کارکرد بلاغی «را»ی فکِ اضافه زمانی بهتر دریافت می‌شود که ادامه کلام، یعنی جمله بعدی، به مضاف‌الیه مربوط شود و بدان برگردد. در واقع، جمله دوم ادامه مضاف‌الیه باشد که در جمله نخست قرار دارد: «وقتی که صالحان را شیطان عملی ناپسندیده در نظر بیارید ... اندیشه کنند از روز قیامت و حساب» (سعدی ۱۳۸۹: ۸۹۹). اگر واژه «صالحان»، که مضاف‌الیه واژه «نظر» است و ادامه کلام نیز بدان مربوط می‌شود، با فرایند فکِ اضافه از مضاف تفکیک نمی‌شد، فاعل جمله دوم جایگاه مستقلی نمی‌داشت و در کلام ضعف تألیف رخ می‌داد. باتوجه به این که مرجع یک جمله باید جایگاه مستقل و نمایان داشته باشد، در چنین مواقعی از فرایند فکِ اضافه استفاده می‌شده است تا در کلام نقص بلاغی و ضعف تألیف رخ ندهد. درباره فرایند فکِ اضافه گفته‌اند که تقدم مضاف‌الیه بر مضاف، که بین آن‌ها حرف «را» می‌آید، بیش‌تر در اضافه‌های ملکی و تخصیصی کاربرد دارد (مهیار ۱۳۸۳: ۵۱۶).

#### ۲.۴ تفکیک مضاف‌الیه از مضاف به شکل بدلی

در گذشته، به شیوه دیگری غیر از «را»ی فکِ اضافه، مضاف‌الیه را از مضاف تفکیک کرده‌اند تا تأکیدی که بر آن مدنظر بوده است مشخص شود. این شیوه آوردن مضاف‌الیه و مضاف در پی هم به شکل «بدل» بوده است. البته، هر ترکیب اضافه‌ای را نمی‌توان بدین صورت آورد. باید مضاف و مضاف‌الیه رابطه معنایی خاصی با هم داشته باشند؛ مانند مصراع نخست بیت زیر که مضاف‌الیه مصداقی از مضاف یا نوعی از آن است:

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست      با غمزه بگو تا دل مردم نستاند

(سعدی ۱۳۹۴: ۸۰)

اصالت و محوریت با مضاف‌الیه است. برای نمایاندن این نکته باید به وسیله قابلیت زبانی از جای دستوری خود جدا می‌شد. شکل اصلی عبارت چنین بوده است: «گناه دنبال تو بودن»، اما چون محور سخن با «دنبال تو بودن» است، از قابلیت «بدل» استفاده شده است تا واژه تشخیص یابد.<sup>۱</sup> لحاظ کردن تشخیص واژه و استقلال جایگاه آن سبب می‌شود که سخن‌ور در ساخت‌های نحوی دست ببرد و تغییراتی اعمال کند تا ساخت کلام را دقیقاً برطبق نکات بلاغی بسازد. از این رو، سخن‌وران بلیغ از ساخت «بدل» همانند ساخت «را»ی فکِ اضافه برای بیان تشخیص واژه استفاده می‌کرده‌اند. در واقع، برای رعایت بلاغت، ساخت

اضافی به ساختِ بدلی تبدیل می‌شود. یعنی مبدل‌منه دراصل مضاف‌الیه بدل بوده است. در نمونه زیر، چنانچه به جای ساختِ بدل از ساختِ اضافی استفاده می‌شود، واژه «پسر» تشخیص نمی‌یافت. افزون‌براین، تقابل آن با «من» اتفاق نمی‌افتاد. بنابراین، از فرایندِ بدلِ بعض از کُل برای رعایت برجستگیِ واژه موردنظر استفاده شده است:

بد است این پسر طبع و خویش و لیک      مرا زو طبیعت شود خوی نیک

(سعدی ۱۳۸۴ الف: ۱۲۴)

هم‌چنین، انگیزه بلاغی در استفاده از «اضافه مقلوب»، که در آن جای مضاف و مضاف‌الیه در ترکیب اضافی عوض می‌شود، تشخیص مضاف‌الیه است. با فرایند قلب آن‌ها، جزئی که تکیه و تأکید بر آن قرار دارد، مضاف‌الیه است. تفاوت «اضافه مقلوب» با صورت بدل در این است که در صورت بدلی بین مضاف‌الیه و مضاف مکتبی وجود دارد، درحالی‌که در «اضافه مقلوب» این مکتب اصلاً وجود ندارد: «دهقان‌پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۷۵)؛ «تخم خرمایی خرمائینی می‌گردد» (سعدی ۱۳۸۹: ۹۰۲).

گر نبیند به روز شب‌پره چشم      چشمه آفتاب را چه گناه؟

(سعدی ۱۳۸۴ ب: ۶۳)

## ۵. جابه‌جایی صفت در ترکیب وصفی

در برخی از کتاب‌های دستور، مبحثی با عنوان «پایداری» و «ناپایداری» در گروه‌ها مطرح شده است که به قابلیت جابه‌جایی اجزا در یک گروه دستوری می‌پردازد. گروه صفتی جزء گروه‌های لغزان و ناپایدار است؛ یعنی گروه‌هایی که جای اجزای آن ثابت نیست و تغییر می‌کند (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۱۰۵-۱۰۶). گرچه در این مباحث به جدایی صفت از موصوف اشاره کرده‌اند، به انگیزه‌های بلاغی این فرایند نپرداخته‌اند.

همانند مضاف‌الیه، صفت نیز در ترکیب وصفی جایگاه وابسته و کوری دارد. هرگاه قرار باشد که موردتشخص قرار گیرد، باز از قابلیت‌هایی که نحو زبان فارسی داراست استفاده می‌شود تا از حالت عادی خارج شود؛ یعنی در ترکیب وصفی اگر تکیه بر صفت باشد، آن را از وضعیت وابستگی به حالت مستقل بودن درمی‌آورند، زیرا اگر در جای اصلی خود باشد، تشخیص لازم را نخواهد داشت. تشخیص صفت در مواقعی که علاوه‌بر موصوف و صفت اضافه دیگری در نقش مضاف‌الیه هسته در ترکیب موردنظر قرار دارد با مواقعی که



در ترکیب تنها موصوف و صفت به کار رفته فرق می‌کند. از این رو، شیوه‌های جابه‌جایی صفت در حالات و موقعیت‌های مختلف متفاوت است که در ادامه به چگونگی تشخیص صفت در هریک از حالات اشاره می‌شود.

### ۱.۵ تقدم صفت بر موصوف

در مواقعی که ترکیب وصفی فقط موصوف و صفت دارد، مهم‌ترین قابلیت، برای القای غرض بلاغی، تشخیص صفت در ترکیب وصفی و تقدم آن بر اسم (= موصوف) است. در نمونه‌های زیر، علت بلاغی تقدم صفت بر موصوف، که به حذف کسره اضافه و به ساخت واژه‌ای ترکیبی انجامیده است، اهمیت آن در کلام است که نویسنده قصد القای آن را دارد. در چنین ترکیباتی که صفت بر موصوف مقدم می‌شود، چون تکیه بر صفت است، آنچه تشخیص دارد و بدان توجه می‌شود، صفت است و نه موصوف: «گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم‌قیمتی دارد...» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۱۱۷)؛ «عظیم‌وعیدی و بزرگ‌تهدیددی که مر عاصیان امت احمد راست» (سعدی ۱۳۸۹: ۸۹۶).

نگفتی بی وفا یارا که از ما نگسلی هرگز؟ مگر در دل چنین بودت که با ما خود نیبوندی  
(سعدی ۱۳۹۴: ۱۲۸)

بر تلخ‌عیشی من اگر خنده آیدت شاید، که خنده شکرآمیز می‌کنی

(همان: ۲۸۹)

مسکین حریص در همه عالم همی‌رود او در قفای رزق و اجل در قفای او

(سعدی ۱۳۸۴ ب: ۱۸۳)

### ۲.۵ فاصله گرفتن صفت از موصوف

برطبق قواعد نحو زبان فارسی، در مواقعی که اسم دارای صفت و مضاف‌الیه است، ترتیب اجزای ترکیب چنین خواهد بود: اسم (موصوف) + صفت + مضاف‌الیه. جابه‌جایی صفت از ترکیب وصفی در چنین ترکیباتی که اسم (= موصوف) هم دارای صفت است هم دارای وابسته‌های دیگری چون مضاف‌الیه، افزون بر تقدم بر موصوف، به صورت‌های دیگری نیز خواهد بود، هم چون تأخر از موصوف یا فاصله گرفتن از آن. در بیت زیر که اسم (= موصوف) هم صفت دارد هم مضاف‌الیه، چون تأکید بر صفت است، برای نمایاندن

تشخص و برجستگی آن در ترکیب از جایگاه اصلی و متداول خود حرکت داده شده و به ابتدای ترکیب، یعنی مقدم بر موصوف، آورده شده است:

کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

(همان: ۱۹۱)

اگر صفت جابه‌جا نمی‌شد و در جای اصلی خود، یعنی پس از مضاف و پیش از مضاف‌الیه، می‌آمد، در مقایسه با اکنون که بر موصوف مقدم شده است، تشخیص لازم را نمی‌داشت. صورت عادی این است: «جامه کهن خویش». تقدم صفت بر موصوف، افزون‌بر این که باعث تشخیص خود صفت می‌شود، موصوف را نیز برجسته می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد. برای تشخیص صفت در چنین مواقعی، علاوه بر تقدم بر موصوف، شیوه‌های دیگری نیز به کار می‌رود. فاصله گرفتن از موصوف یکی از این شیوه‌هاست. در مواقعی که قرار است دو صفت همانند موصوف آن‌ها در تقابل با هم قرار گیرند، برای این که تقابل آن‌ها در ساخت نحوی کلام نمایان شود، به جای این که در جایگاه دستوری خود بیایند، در جای دیگری از کلام، مانند پایان جمله، می‌آیند تا واضح و مستقل جلوه کنند: «این دلچ موسی است مُرّقع و آن ریش فرعون مُرّصع» (همان: ۱۸۳). صورت معمول به این قرار است: «دلچ مُرّقع موسی و ریش مُرّصع فرعون». غرض بلاغی، در تفکیک صفت‌های «مُرّقع و مُرّصع» از جای دستوری خود، تشخیص آن‌ها برای نمایاندن تقابلی است که محور موضوع است. به نظر می‌رسد که در چنین حالتی نقش صفتی واژه تغییر می‌یابد و به نقش حالی تبدیل می‌شود. در نتیجه، از منظر بلاغت، انگیزه این که صفت یک اسم را به شکل حال تبدیل می‌کنند رعایت نکات بلاغی چون تشخیص واژه مورد نظر است. هم‌چنین، هرگاه بین صفت و موصوف اجزای دیگری از کلام، به‌ویژه فعل و متمم، قرار گیرد و بین آن‌ها فاصله بیندازد، صفت دارای تأکید و تشخیص خواهد بود و برای همین نمایاندن تأکید است که از موصوف فاصله گرفته و اجزایی بین آن‌ها قرار گرفته است: «ابلهی را دیدم سَمین» (همان: ۱۱۹).

هرکجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

(همان: ۶۸)

هر اندازه صفت از موصوف بیش‌تر فاصله بگیرد و اجزای بیش‌تری در میان آن‌ها بیاید، برجستگی و تأکید صفت ملموس‌تر خواهد بود؛ مانند این جمله که تأکید و تشخیص دو صفت به سبب فاصله بیش‌تر آن‌ها از موصوف نمایان‌تر است: «جوانی بر سر این میدان مداومت می‌نماید خوش طبع و شیرین زبان» (همان: ۱۳۵).

در گذشته، حرف «ی» نکره در ترکیب وصفی گاهی به جای این که به صفت بیوندد به موصوف می پیوست. چنین فرایندی نیز با غرض بلاغی انجام می گرفت. انگیزه اصلی از این کار تشخیص صفت و تأکید بر آن بوده است. با انتقال حرف «ی» از صفت به موصوف در ترکیب وصفی، مکثی بین آن‌ها ایجاد می شود که همین مکث کافی است که صفت تشخیص یابد و برجسته جلوه کند: «لاجرم، دشمنی صعب روی نمود، همه پشت دادند» (همان: ۶۸). قطعاً، فلسفه و انگیزه استفاده از چنین فرایندهای نحوی در آثار ادبی گذشته رعایت نکات و اغراض بلاغی بوده است.

گاهی نیز فرایند تشخیص صفت در مواقعی که اسم هم وابسته صفتی دارد و هم وابسته اضافی، بدین صورت است که جای صفت و مضاف‌الیه عوض شود که در این حالت کسره بین صفت و مضاف‌الیه زایل می شود؛ یعنی صفت با مکث پس از موصوف و وابسته اضافی ذکر می شود. سعدی در این بیت برای این که صفت دارای تشخیص و برجستگی شود، آن را به آخر ترکیب انتقال داده است:<sup>۲</sup>

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

(همان: ۱۵۵)

درباره مصرع نخست بیت مذکور از گلستان احتمال می رود که همین فرایند تفکیک صفت از موصوف برای تشخیص و تأکید بر آن است. گمان بر این است که در چنین مواقعی نباید صفت با کسره به مضاف‌الیه بیوندد و در خوانش باید آن را با مکث خواند. گرچه مصححان گلستان صورت بیت را با کسره ضبط کرده‌اند، به نظر می رسد که چنین خوانشی بیش تر ناشی از ضرورت وزن عروضی بوده باشد تا خللی به وزن شعر وارد نشود و آلا درست تر همان است که بین مضاف‌الیه و صفت کسره‌ای ذکر نشود، زیرا در این خوانش، تأکید و تشخیص صفت واضح تر و ملموس تر است.<sup>۳</sup> به هر حال، قطعاً در جدایی صفت از موصوف، چه بر موصوف مقدم شود یا این که با مکث خوانده شود یا به وسیله اجزای دیگر کلام با فاصله از موصوف بیاید، نکات بلاغی چون رعایت تشخیص واژه نهفته است.

در متون گذشته، در مواقعی که موصوف بیش از یک صفت می داشت، صفات با فاصله از موصوف ذکر می شدند تا، علاوه بر مسئله تشخیص هریک از صفات، کلام دچار بی فصاحتی نشود و خوش ساخت جلوه کند: «جوانی به بدرقه هم راه ما شد سرباز، چرخ انداز، سلحشور، بیش زور ...» (همان: ۱۶۱). در چنین مواقعی، اگر صفات با کسره به هم اضافه یا با حرف «و» به هم عطف می شدند، تشخیص لازم را نمی داشتند، اما وقتی با

مکت در پی هم می‌آیند، هریک تشخیص خود را دارد. در این باره، گفته‌اند: «گاه برای مزیدِ اهتمام به ذکرِ یک‌یک صفات یا پیش‌گیری از اشتباه، از آوردنِ "و" حرف ربط و یا پیوستنِ صفت‌ها به صورت ترکیب اضافی صرف‌نظر می‌شود و هر صفت را جداگانه گویند و نویسند» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۵: ۱۲).

## ۶. تفکیک معطوف از ترکیب عطفی

در ترکیبات عطفی نیز معطوف، همانند مضاف‌الیه و صفت، چون جایگاه نهفته و پنهانی دارد، همواره نسبت به معطوف‌علیه کم‌تر محل توجه است. بنابراین، هرگاه تشخیص آن مدنظر باشد، از جایگاه اصلی خود حرکت داده می‌شود و همراه با حرف «و» عطف از معطوف‌علیه فاصله می‌گیرد و در پایان جمله، پس از فعل جمله، قرار می‌گیرد. در کتاب‌های نحو عربی و دستور فارسی به چنین فرایندی «عطف مؤخر» می‌گفتند؛ در این کتاب‌ها هیچ اشاره‌ای به انگیزه اصلی در استفاده از آن نشده است: «صاحب آن بقیعه مردی کریم النفس بود و خردمند...» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۱۰۳).

عاشق از تیرِ اجل روی نگرداند و من لیک ترسم که بدوزد نظر از روی توام

(سعدی ۱۳۹۴: ۲۲۸)

اگر این انتقال انجام نگیرد و معطوف در جای اصلی و متداول خود بیاید، هیچ‌گونه تشخیصی نخواهد داشت. همین حرکت برجسته‌ترین نشانه برای جلب توجه بدان است. با این فرایند معطوف به اندازه معطوف‌علیه در کلام مهم جلوه می‌کند و بدان توجه می‌شود: «ملک‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۵۹)؛ «پادشاه» [علماء و ائمه دین را عزت دارد و حرمت...» (سعدی ۱۳۸۹: ۸۷۲).

## ۷. تشخیص متمم

خسرو فرشیدورد در سلسله مقالاتی با عنوان «تأکید و قصر در زبان و ادب فارسی» به نکته‌ای اشاره کرده که گرچه عنوان و توضیح داده‌شده چندان واضح و کافی نیست، به نکته درخور تأملی پرداخته است. در ادامه ذکر نمونه‌های تأکید و قصر، «مترادف‌آوری برای وابسته‌سازها/ حروف اضافه» را از مصداق‌های تأکید و قصر می‌داند که همان ذکر دو حرف اضافه برای متمم است (فرشیدورد ۱۳۵۴: ۴۸۸). یکی از علل بلاغی که می‌توان با فرض و

احتمال برای فرایند دو حرف اضافه برای متمم در متون گذشته قائل شد، تشخیص متمم و تأکید بر آن است. در واقع، هنگامی که متمم مورد توجه گوینده بوده است، برای نمایاندن برجستگی آن و عطف توجه مخاطب بدان، به جای یک حرف اضافه برای متمم، دو حرف اضافه می آورده است: «طاعتش موجب قُربت است و به شُکر اندرش مزید نعمت» (سعدی ۱۳۸۴ ب: ۴۹)؛ «درویشی به مناجات در می گفت: ...» (همان: ۱۸۹).

چو هر ساعت از تو به جایی رود دل به تنهایی اندر صفایی نبینی

(همان: ۹۷)

داشتن دو حرف اضافه توجه را به خود معطوف می کند. بنابراین، اگر به این پرسش دقت شود که چرا و با چه اهدافی در گذشته از دو حرف اضافه برای متمم استفاده می کردند، ارتباط این موضوع با تأکید و تشخیص اسم مورد نظر بهتر نمایان می شود. موضوع مهم دیگری که در نحو زبان فارسی در گذشته متداول و چشم گیر بود و با فرایند تشخیص و تأکید واژه می تواند مرتبط باشد استفاده از «را» در معانی حروف اضافه است. با توجه به این که متمم پس از حرف اضافه می آید و همین امر جایگاه آن (= متمم) را پنهان می کند، در مواقعی که نظر به توجه و تأکید به آن باشد، لازم است که به شیوه ای برجسته شود. در گذشته که به قابلیت های نحوی در بیان اغراض بلاغی بیش تر توجه می شد، از فرایند به کارگیری «را» در معانی حروف اضافه استفاده می شد تا اسم مورد نظر تشخیص لازم را پیدا کند. بنابراین، بهترین توجیهی که می توان برای استفاده از «را» در معانی حروف اضافه ای چون «از»، «برای»، و «در» بیان کرد نقشی است که این فرایند در تشخیص اسم همراه خود دارد: «عاقلی را پرسیدند ...» (همان: ۱۶۹)؛ «قاضی را نصیحت یاران یک دل پسند آمد» (همان: ۱۴۵)؛ «مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد» (همان: ۱۶۳).

## ۸. نتیجه گیری

نتایجی که از این پژوهش برمی آید بدین شرح دسته بندی می شود:

الف) همانند جمله که در آن تغییرات و جابه جایی هایی در اجزای رخ می دهد، در جایگاه اجزای ترکیبات تغییراتی داده می شود که باعث ساخت صورت های گوناگونی از یک ترکیب می شود. قطعاً، صورت های گوناگون به کاررفته از انواع ترکیبات در گذشته برای تفنن نبوده، بلکه ناشی از اغراض بلاغی بوده است. بدین معنا که تمام حرکات و

جابه‌جایی‌هایی که در جایگاه معمول و متداول اجزای ترکیبات انجام می‌گرفته است، کارکرد بلاغی و زیبایی‌شناختی داشته است. بنابراین، عامل اصلی در تغییرات و جابه‌جایی‌هایی که در اجزای ترکیبات در متون ادبی گذشته انجام می‌گرفت، رعایت غرض بلاغی تأکید و تشخیص واژه موردنظر در ترکیب بوده است.

ب) در ترکیب متممی برای تشخیص اسمی که نقش متمم داشته است از دو قابلیت زبان فارسی استفاده می‌شد: نخست، با حرف اضافه دیگری ترکیب را تقویت می‌کردند تا آن اسم موردتوجه قرار گیرد؛ دوم، اسم بر حرف اضافه مقدم می‌شد و حرف اضافه نیز به «را» تغییر می‌یافت.

ج) در ترکیب اضافی، برای تشخیص مضاف‌الیه از فرایند «فک اضافه» استفاده می‌شد که در آن مضاف‌الیه بر مضاف تقدم می‌یافت و کسره به حرف «را» تبدیل می‌شد. در مواقعی که استفاده از این فرایند ممکن نبود، از امکانات دیگر زبان فارسی چون «ساخت بدل» و «اضافه مقلوب» بهره می‌بردند.

د) تشخیص معطوف در ترکیب عطفی بدین صورت انجام می‌شد که معطوف هم‌راه با «و» عطف از معطوف‌علیه فاصله می‌گرفتند و اجزای دیگری از کلام بین آن‌ها، یعنی معطوف و معطوف‌علیه، قرار می‌گرفتند.

ه) شیوه تشخیص صفت در ترکیب وصفی متناسب با شرایط ترکیب حالات گوناگونی داشته است. در مواقعی که تنها موصوف و صفت با هم می‌آمدند، صفت برای تشخیص بر موصوف مقدم می‌شد، اما در مواقعی که، علاوه بر این دو، اسمی نیز در نقش مضاف‌الیه در ترکیب می‌آمد، هم از قابلیت تقدم صفت برای تشخیص آن استفاده می‌شد هم از تأخر آن و در این حالت جای صفت با مضاف‌الیه عوض می‌شد و با مکث در آخر ترکیب قرار می‌گرفت. هنگامی که حرف «ی» وحده در ترکیب ذکر می‌شد، برخلاف امروز، که به صفت می‌پیوندد، در گذشته، برای تشخیص صفت به اسم می‌پیوست.

## پی‌نوشت‌ها

۱. آنچه بعضی از محققان با عنوان «تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف» مطرح کرده‌اند موضوعی است کاملاً متفاوت با آنچه در این جا مدنظر ماست. موضوع «تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف»، در این پژوهش، رعایت نکات بلاغی چون «اصل سخن و محوریت موضوع و تشخیص مضاف‌الیه» است، اما بحث محققان دیگر بیش‌تر مربوط به واژه‌سازی و ترکیب‌سازی است (شفیعی ۱۳۷۷: ۷۳).

۲. برخی از پژوهش‌گران به این موضوع اشاره کرده‌اند که جابه‌جایی‌های نحوی در ترکیبات وصفی و اضافی بنا بر اغراض بلاغی و جهات معنایی انجام می‌گیرد. برای نمونه، در توضیح تقدم مضاف‌الیه ضمیری که در حالت عادی به صفت متصل می‌شود، اما در شعر معاصر به اسم (مضاف) می‌پیوندد و بر صفت مقدم می‌شود، بیان شده است که این فرایند «باعث برجستگی، تأکید، و تحکیم صفت» می‌شود، مانند «جایگاهش تنگ»، «سودایشان تاریک» که صورت دستوری آن‌ها چنین است: «جایگاه تنگش»، «سودای تاریکشان» (علی پور ۱۳۷۸: ۹۲-۹۴).
۳. در آثار مشهور نیز نمونه‌هایی می‌توان یافت که در آن‌ها صفت برای این که تشخیص یابد، پس از مضاف‌الیه ذکر شده است. یعنی در ترکیبی که، علاوه بر صفت، اسم دیگری در نقش مضاف‌الیه وجود دارد، برای تشخیص صفت، آن را پس از مضاف‌الیه ذکر کرده‌اند. این جمله از تاریخ بیهقی مصداق بارز این نکته است: «سلطان محمود همه ضیاع غزنی خاص بدو مفوض کرد» (بیهقی ۱۳۸۹: ۱۵۶). صورت عادی ترکیب چنین بوده است: «ضیاع خاص غزنی».

## کتاب‌نامه

- اسداللهی، خدابخش، شکرالله پورالخاص، و ولی علی‌منش (۱۳۹۴)، «ترکیبات خاص اشعار صائب و بیدل براساس روابط نحوی و هسته معنایی ترکیب»، *متن‌شناسی ادب فارسی*، ش ۲۸.
- بیهقی، محمد بن حسین (۱۳۸۹)، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی‌اکبر فیاض، تهران: نشر علم.
- جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۶۸)، *دلایل الاعجاز فی القرآن*، ترجمه سیدمحمد رادمنش، مشهد: آستان قدس رضوی.
- خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۷۵)، *صفت: تعریف، کاربرد، ساخت، و تقسیم آن*، تهران: صفی‌علیشاه.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۴ الف)، *بوستان*، با تصحیح و توضیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۴ ب)، *گلستان*، با تصحیح و توضیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۹)، *کلیات سعدی*، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۹۴)، *غزل‌های سعدی*، با تصحیح و توضیح غلام‌حسین یوسفی، تهران: سخن.
- شفیعی، محمود (۱۳۷۷)، *شاهنامه و دستور*، تهران: دانشگاه تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۴۹)، «را در زبان فارسی امروز»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*، ش ۹۳.
- طباطبایی، علاء‌الدین (۱۳۹۵)، *فرهنگ توصیفی دستور زبان فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.

۱۳۴ کهن‌نامه ادب پارسی، سال نهم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۷

علی‌پور، مصطفی (۱۳۷۸)، *ساختار زبان شعر امروز*، تهران: فردوس.  
فرشیدورد، خسرو (۱۳۵۴)، «تأکید و قصر در زبان و ادب فارسی ۲»، *مجله گوهر*، ش ۳۰.  
فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲)، *دستور مفصل امروز بر پایه زبان‌شناسی جدید*، تهران: سخن.  
مهیاری، محمد (۱۳۸۳)، «کاربرد "را" در فارسی دری»، در: *زبان دستور*؛ ۴۴ مقاله درباره دستور جدید، به کوشش غلامرضا عمرانی، تهران: لوح زرین.